

و از آنجمله است که ابو هریره رضی الله عنه گوید که چون پیغمبر اکرم  
از قهر و غضب بخت نمرود بلاد پراکنده شدند جماعتی از فرزندان  
بارون علیه السلام که در کتابهای خود بخت رسول صلی الله علیه و آله  
خوانده بودند دانستند که ظهور وی در یکی از دیهیمای بلاد عرب خواهد  
بود که در آنجا درخت قرمبا بسیار باشد چون از شام بیرون آمدند  
هردی که میسازند شام و سین بودی دیدند بخت را بان صفت یافتند  
آنجا که گشتند آمدند میباید گفتند که بختای محمد صلی الله علیه و آله  
منشرف شدند و متابعت وی گشتند پس آن جماعت هم بودند و ایمان  
صلی الله علیه و آله گشتند که میباید گفتند که فرزندان خود را وصیت  
کردند که بوی ایمان آرید و متابعت نمایند اما بعضی فرزندان ایشان  
و پیرایان ایشان نخواستند ایمان بیاورند و از آنجمله است که بعضی  
لوگمان غالب که میان موت وی و بعثت رسول الله صلی الله علیه و آله  
پانصد و شصت سال بوده است بنا بر آنکه از اهل تورات و انجیل  
شنیده بوده است ذکر رسول صلی الله علیه و آله نمیکرد و در  
کتابهای خود صفات و نبوت وی نگفتند و از جمله سخنان وی است  
عَلَيْكُمْ يَا قَوْمِ الْمُغْرِبِينَ وَ قَوْمِ الْبُرْجِ وَ قَوْمِ الْبُرْجِ وَ قَوْمِ الْبُرْجِ  
است که ابن سعدی بن ربیع را که محمد نام داشت پرسیدند که بدر تو  
ترا در جاهلیت چون محمد نام نهاد گفت من نیز این را از پدر خود شنیدم  
گفت چهار تن را اتفاق سفر شام افتاد که یکی از ایشان سن بودم نزدیک

دیومی فرود

دیومی فرود آمدیم و با یکدیگر سخن می گفتیم صاحب و بر سر بیرون کرد  
و گفت زمان شما نه زبان اهل این شهر است گفتیم از بی ما تو می آید  
گفت زود باشد که از میان شما پیغمبری بعثت کرد و بسوی وی شتاب  
بهره خود را از وی بگیرد تا راه رست یابید بگریستید که ای خاتم النبیین  
گفتیم نام وی چه خواهد بود گفت محمد چون ما از شام باز گشتیم خدا را  
هر یکی را بسوی خدا سجده کردیم و از آنجمله است که ابن عباس  
رضی الله عنهما گفته است که سبطی که از آنجا بیرون بود که از اولاد آن  
مثل نداشتند است و در بیان اسرار استخوان نموده است که در  
کله سرود و گفت دست وی و پیر زبان وی حرکت نمیکرد و استخوان  
ساخته بودند از ساج و برکن درخت خرما و برادران می نور میدادند  
پای تا زیر آنچنانکه جامه رد می نوردند و بر آن تخت می نهادند و چون  
که میخواستند می بردند تا ویرا بکند و نوردند چنانکه اس از سر آن  
بدیدان وی نرسند و برای وی بید بر نوردند و پنهان داشتند و  
خوشش را نیز بر پوشیدند و خود را نسبت به سجده میکردند و می گفت  
که شما از آن قبیله هستید بلکه از قریشید و در دیهیمای پنهان در آن  
انهار کرد و پیش ی آورده و مرا از احوال آینده سوال کردند سخنان بسیار  
گفت و در آخر گفت که در کله جوانی بیرون آید از بی عبد مناف که برده  
خداوند و اصنام را مکتوب کرد و خداوندی که با او میسر است و در احوال  
باشند و نشاء هر یک را بتفصیل باز گفت و همچنین از مکتوب